

# مدرنیته و «ما»



مقاله آقای مراد ثقفی با عنوان «دروازه‌های شرقی مدرنیته» (کلیک ۳۹، خرداد ۱۳۷۲) ورودی بود از جای دیگر و دیدگاه دیگر در بحث پیرامون مدرنیته (modernité) و «ما» که در گفت‌وگویی با من (کلیک ۳۷، فروردین ۱۳۷۲) پیش آمده بود. آنچه ایشان در این گفتار کوتاه آورده‌اند درآمدی است به بحثی جدی میان ما در باب رابطه ما و مدرنیته. اما شیوه ورود ایشان تا حدودی بیرون از شیوه‌های درست درگیری در بحث است. یعنی که دقتی در نقل قولها و مقداری هم «کولازکاری» و چسباندن تکه‌های حرفهایی از اینجا و آنجا برای گرفتن نتیجه‌هایی که چه بسا به صورت منطقی از دل آن گفته‌ها بیرون نمی‌آید و به هر حال بازتابی است از دیدگاه خودشان نسبت به این مسئله.

البته، همانگونه که در حاشیه یادآور شده‌اند (ص ۶۱)، «گفت‌وگو» حالت مقاله یا رساله را ندارد و «فرصت بسط نظرات»، به گفته ایشان، در آن نیست و بنابراین خلاءهای فراوان در آن می‌تواند وجود داشته باشد. ولی از آنجا که این «گفت‌وگو» شاید سرآغازی است برای بحثهایی که می‌باید میان ما در این باب درگیر شود، چه خوب است که صاحب‌نظران با رعایت شرایط منطقی و نیز ادب بحث در آن وارد شوند.

یک نکته که باید گفت اینست که «گفت‌وگو» ی ما برآستی چندان هم شرایط واقعی «گفت‌وگو» را نداشت، یعنی چیزی بود میان یک «مصاحبه» و یک «مباحثه»، یعنی نه بدرستی

پیرامون حرفها و نظرهای یک شخص می‌گشت و نه پیرامون یک مسئله یا موضوع. اگر مطلب در ویرایش نهایی بیشتر صورت مصاحبه پیدا کرد، اما در حقیقت شرایط کامل مصاحبه بر آن حاکم نبود و در نتیجه مقداری گفتارهای پراکنده را دربر داشت که نظر شخصی حاضران در مجلس بود، بی‌آنکه هیچیک از آنها چنانکه باید شکافته شود. باری، تا اینجا هم غنیمت است به امید آنکه در این تجربه‌ها بتوانیم روزی «مصاحبه» و «مباحثه» را هم از یکدیگر جدا کنیم و «تکنیک» و روش این کارها را هم چنانکه باید بیاموزیم.

ایشان در اشاره به بحث از «ما» همچون موجودیتی «در حال شدن» و «پریشان و بی‌خانمان» که «شاید در آینده بتواند شکلی بگیرد، ولی در مرحله گذار چهره روشنی ندارد» گفته‌اند که

«سؤال در مورد ما، همانقدر متوجه موضوع سخن است که متوجه سخنگو. در واقع تمامی ظرافت پرسش پیرامون «ما» از همین وحدت ناشی می‌شود. وقتی «ما» شروع کرده در مورد خودش و در ارتباط با مدرنیته یا هر چیز دیگری فکر کردن، این «ما» به یک معنا مدرن است. وقتی «ما» خود را قادر دید که به عنوان فاعل شناسایی وارد «گود» بشود، دیگر به وجود آمده است. آن «مایی» است که فکر می‌کند، پس هست. اگر آمد و گفت که هنوز آنطور که باید و شاید وجود ندارد و در آینده محتمل است به وجود بیاید، این فکر را در شنونده ایجاد می‌کند که این «ما» دارد از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کند. هست وقتی که قرار است نظر بدهد، و نیست وقتی که قرار است حساب پس بدهد. «ما» اگر اندیشید، یعنی جرأت کرده است، یعنی جرأت کرده است که از صفارت خود خارج شود...»

در پاسخ باید بگویم که آن که می‌اندیشد «من» است نه «ما». و آن جمله آشنای دکارت هم که اشاره ایشان به آنست می‌گوید *je pense donc je suis* («من] می‌اندیشم پس هستم) زیرا «ما»، یعنی جمع، به معنای باریک‌اندیشانه هرگز نمی‌اندیشد، بلکه تاریخ خود را زندگی می‌کند و در این راه کورمال و ناخودآگاه پیش می‌رود. این «من» است که رویاروی این «ما» می‌ایستد و به او هشدار می‌دهد و آگاهیهای تازه می‌آورد. «ما» هیولای کلان زورمندی است که چه بسا «من»‌ها را در زیر پاهای پیل‌وارش له می‌کند و از رویشان رد می‌شود. ازینرو، وضع «من»، یعنی سوژه اندیشنده، بویژه در میان «ما» وضع بسیار پرخطری است و آن «اندیشندگی» که برای آن یک عنصر روانی، یعنی «جرأت»، به گفته شما، ضروری است از آن «من» است و حاصل آن هم به گفته کانت خروج از کودکی یا، به گفته شما، «صفارت» است برای فرد انسانی.

اما، این «من» در عین آنکه از آن «ما» جداست و می‌تواند رویاروی آن قرار گیرد، در مقام

موجودی انسانی و تاریخی با یک «ما» یکی است و در زندگانی تاریخی آن و تجربه بحرانهای درونیش شرکت دارد. به دلیل همین دوگانگی در عین یگانگی است که کسی می‌تواند بگوید: «... فرد البته می‌تواند سطح آگاهی‌ای بالاتر از جامعه داشته باشد. یعنی ذهنیت جمعی مقدار زیادی غریزی و خام و ابتدایی است نسبت به ذهن فردی که می‌تواند باریک‌اندیشی بکند...» (آشوری، همان، ص ۲۱۱)

و در عین حال از یک «ما» سخن بگوید همچون موجودیتی «در حال شدن» یا «پیش‌ان» بی‌خانمان» که «شاید در آینده بتواند شکلی بگیرد» چنان کسی به قول شما «جرات» کرده و در مقام «من» اندیشنده «ما» ی نا آگاه را مخاطب قرار می‌دهد، و در واقع، «من» های اندیشنده دیگر را و در نتیجه بسیار هم احساس مسئولیت می‌کند و به همین مناسبت و به دلیل همین «جرات» و جسارت هم از چپ و راست بسیار چوب می‌خورد و تاوان پس می‌دهد. اما، نکته این است که ما، در مقام موجودهای انسانی، تنها «سوژه» ی دکارتی نیستیم که از بیرون ناظر رویدادهایی باشیم، بلکه با شرکت داشتن در یک زندگانی تاریخی، در عین حال در وسط معرکه‌ایم و در اضطراب از آنچه بر «ما» می‌گذرد و نیز در خطر از آن. فهم انسان تنها در مقام «سوژه» ی دکارتی یعنی نادیده گرفتن تاریخت (historicité) انسان و «اگزستانس» او، که از هگل تا هایدگر با موشکافی به آن پرداخته‌اند. هر اندیشه‌گری در حوزه علوم انسانی و فلسفه تاریخ ناگزیر چنین وضعیت دوگانه‌ای دارد که در عین حال یگانه است، یعنی از سویی «سوژه» نگرنده تاریخ است و از سوی دیگر زینده یک تاریخ و محکوم شرایط آن.

اندیشیدن به تاریخ و تجربه تاریخی ناگزیر ما را به اینجا می‌رساند که در باب موضوعی مانند مدرنیت هم آن‌را یک وضعیت تجربیدی بینگاریم که گویی تقدیر ضروری همگانی است و بنابراین جای نگرانی در باب آن نیست و با اندکی «جرات» قضیه حل می‌شود. در این باب هم می‌توان و می‌باید به وضعیتهای تاریخی مُعین اندیشید که این پدیده در آنها رخ می‌دهد. یعنی هم می‌توان از درون جهانی به آن نگریست که مدرنیت در آن پدید آمده و از آنجا به دیگر جایها راه یافته و هم از اینسو، یعنی از درون جهانهایی که مدرنیت از بیرون به سراغ آنها آمده است و تب و تاب و تشنج درونی آنها را در این برخورد دید که گاه سخت دردناک و اضطراب‌آور است. اینجا چیزی بیش از فهم «سوژه» دکارتی لازم است و باید با درون‌بینی (Verstehen) تاریخی ماجرا را تجربه کرد و فهمید و این تجربه یعنی تجربه اگزستانسی. فروکاستن مدرنیت به تکنولوژی و جامعه صنعتی و صورتی از دولت اگر برای برنامه‌ریزی اقتصادی و سیاسی کافی باشد، برای فهم ژرفتر آن از دیدگاه فلسفی کافی نیست یعنی ترکیب زمینه‌های فرهنگی بیگانه با روح مدرنیت با تکنولوژی و دولت مدرن چیزهای دیگری پدید می‌آورد که می‌باید در باب آن درنگید. بنابراین، کاوش «پس پشت» ماجرا برای روشن کردن معنای نمایی آن، نه اعتقاد به «توطئه»، بلکه کار پژوهنده‌ای است که کار او برنامه‌ریزی سیاسی و اقتصاد نیست یا چنان جاه‌طلبی‌هایی ندارد و

ندیشیدن به وضع تاریخی جامعه‌هایی که «دچار» مدرنیت شده‌اند و به هر حال گذشته‌ای دارند که با آینده‌ای در حال کشتی گرفتن است و آن «آنامی شوم»، به گفته هگل، که در این میان است، یعنی آگاهی روشنفکرانه به وضعیت «جهان سومی» مسائلی نیست که به آن استانی که آقای ثقفی می‌خواهند از آن بگذرند، بتوان گذشت. کسی که این «آگاهی شوم» را زیسته و در گیرودار معرکه‌های تاریخی آن بوده و خطرهای بسیار را از سرگذرانده است، می‌داند که معنای آن چیست و آقای ثقفی که تازه پا به این گود نهاده‌اند باید در حکم کردن بیش از این پروا کنند.

باری، نکته‌های بسیاری هست که می‌توان در پیرامون همین چندصفحه‌ای که ایشان نوشته‌اند به آنها پرداخت - و در آنها اشاراتی به مباحث اساسی پیرامون مدرنیت هست - ولی اکنون امکان و فرصت آن نیست و نیز نباید انتظار داشت که با یک «گفت‌وگو» و چند صفحه در حاشیه آن «قال قضیه» کنده شده باشد، بلکه باید بدانیم که ما تازه پا به این بحث گذاشته‌ایم و زبان بیان و منطق ما هم در این باب هنوز چنانکه باید رسا نیست، تنها می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که هر پدیده‌ای در دوران شکل‌گیری خود از درون برخورد عوامل و امکانات بسیاری می‌گذرد، ولی هنگامی که پدید آمد، یعنی شکل گرفت، آن عوامل «تصادفی» و آن بی‌شکلی سرانجام به خود شکل و سامانی می‌دهد یا می‌گیرد که در نتیجه، آن پدیده شناخت پذیر می‌شود و علم به آن ممکن می‌شود. این اصل در مورد مدرنیت در غرب هم صادق است که هنگامی که در شرایط تاریخی تکوین به آن بنگریم، بسیاری عوامل متضاد و تصادفها را در کار می‌بینیم، اما آنچه سرانجام پدید می‌آید دارای منطقی درونی تاریخی است و می‌توان بازپس‌نگرانه از این منطقی درونی و «ساخت آرگانیک» سخن گفت و می‌توان گفت که «مدرنیت در بستر تاریخی خود به صورت ارگانیک شکفته... دستاوردها و آثار آن لایه به لایه روی هم انباشته شده است... ولی هنگامی که عناصر آن بی‌زمینه مناسب تاریخی و بدون ترتیب زمانی و منطقی به جاهای دیگر صادر شده بنیانهای جهانی را به هم ریخته...» (آشوری، همان، ص ۲۰۸) و «ما» امروز «در داخل گیومه» در معرکه چنین جهانی هستیم و هنوز هم نمی‌توانیم «از گیومه» بیرون بیاییم و تازه - تازه داریم یاد می‌گیریم که پایمان را به بیرون از «گیومه» دراز کنیم.